

## «حقیقت» و «آتش» در شعر پارمنید<sup>۱</sup>

دکتر سعید بینای مطلق<sup>\*\*</sup>

### چکیده

حقیقت در یونانی آلتییا (*αληθεια*) به معنی نامستوری، ناپوشیدگی و کشف است. این واژه هفت بار در نیمه اول شعر پارمنید آمده است، در این مقاله ضمن بررسی معانی مختلف «حقیقت» نشان می‌دهیم که این واژه در همه جای آن به معنای کشف و نامستوری نیست و ضرورتاً همیشه مترادف «وجود» نمی‌باشد. بلکه فقط در عبارت «قلب بی‌لرزش و گردگرد حقیقت» واژه آلتییا، به شرحی که خواهد آمد، به معنای وجود می‌باشد. در عوض هنگامی که پارمنید به بیان چگونگی پیدایش هستی و یا «جلوه نمودن تکثر» می‌پردازد، از واژه «حقیقت» استفاده نمی‌کند، بلکه واژه آتش (نور) که کشف و تجلی ذاتی آن است را به کار می‌برد. در دو بخش این مقاله به بررسی این دو مطلب می‌پردازیم.

### واژه‌های کلیدی

حقیقت، وجود، آتش، نور، ایزدبانو، اروس...

## مقدمه

از پارمنید (حوالی قرن پنجم پیش از میلاد)، فیلسوف و شاعر پیش‌سقراطی، فقط شعری به‌جا مانده است. شعر پارمنید که پاره‌هایی از آن در دست نیست، «درباره حقیقت» نام دارد. پارمنید در این شعر شرح سفر خود به آسمان را سوار بر ازابه‌ای که اسبان تیزتک و دوشیزگان خورشید راهش می‌برند و آن را می‌کشند، نقل می‌کند. می‌گوید چون از دروازه روز و شب که الهه عدل بر آن نگهبان است، گذشت، ایزدبانو (الهه خرد) به شاعر گفت که باید همه چیز را بیاموزد، یعنی: ۱- قلب بی‌لرزش و گردگرد حقیقت، ۲- چگونه تکثر (چیزها) جلوه و خودنمایی می‌کند. آنگاه ایزدبانو از دو «راه پژوهش» با شاعر سخن می‌گوید: یکی راه یقین (حقیقت)، این راه به شناخت وجود می‌انجامد و سراسر پر از نشانه و اثر است. دیگری راه گمان (باطل) که راه میرندگان باشد. این راه به شناخت وجود نمی‌انجامد...

شعر پارمنید دو قسمت دارد. نیمه نخست آن درباره «وجود» و نشانه‌هایی است که بدان می‌توان به شناخت وجود پی برد. در نیمه دوم ایزدبانو چگونگی پیدایش هستی (جلوه‌گیری تکثر) را آن‌طور که مقدر است، برای شاعر بیان می‌کند. واژه «حقیقت» در نیمه اول شعر و کلمه «آتش» در نیمه دوم آن به کار رفته است. معانی «حقیقت» در شعر پارمنید چیست و مفهوم «آتش» در آن چه می‌باشد؟  
در آغاز یادآوری دو نکته بجاست:

۱- تازگیهای عمده این پژوهش بیشتر در دو نکته است. یکی اثبات پیوند میان دو صفت حقیقت، یعنی: گردگرد و بی‌لرزش، با نشانه‌هایی که ایزدبانو برای وجود ذکر می‌کند. به‌طور خلاصه می‌توان گفت که هر یک از این دو صفت نمودار گروهی از نشانه‌های وجود است. پس روشن نمودن این پیوند اهمیت بسیاری دارد. وگرنه نخواهیم دانست چرا ایزدبانو در آغاز با شاعر از «قلب بی‌لرزش و گردگرد حقیقت» سخن می‌گوید و سپس، یعنی هنگامی که به آموزش وی می‌پردازد، از وجود و نشانه‌های آن یاد می‌کند. تازگی دیگر آن، بیان اهمیت عنصر «آتش» است و اینکه چرا در نیمه دوم شعر به جای «حقیقت» صرفاً از «آتش» سخن به میان آمده است.

۲- برای دریافت اهمیت شعر پارمنید، خاصه مفاهیم «حقیقت» و «آتش»، به یاد آوریم که نقد مارتین هایدگر فیلسوف معاصر از معنای «حقیقت» نزد افلاطون تا به امروز بیشتر بر این واژه در شعر پارمنید استوار است. بنابراین ارزیابی نقد وی و نیز بررسی

تحول معنای حقیقت نزد فلاسفه پس از پارمنید، همچنین دکارت و فلاسفه معاصر، نیاز به دانستن معنای حقیقت در شعر پارمنید دارد.

نقل شعر پارمنید از متن یونانی و ترجمه فرانسوی ژان بُوفره (Jean Beaufret) انجام شده است. دکتر شرف‌الدین خراسانی، شعر پارمنید را به فارسی برگردانده است (۱/ صص ۲۸۴-۲۷۶). ترجمه ایشان بر اساس متن یونانی به ویراستاری دیلز-کراتز و ترجمه آلمانی آن صورت گرفته، لیکن ترجمه آلمانی و فرانسوی این شعر همه جا با یکدیگر مطابقت ندارد. پاره‌ای از برابره‌های آلمانی با معنای پارمنید به نظر بی‌تناسب می‌رسند. در هر حال ما در این بررسی ترجمه فرانسوی را با اندکی تصرف برگزیده‌ایم. نقد ترجمه‌های فارسی، فرانسوی و آلمانی شعر پارمنید را به وقت دیگری وامی‌گذاریم.

### ۱- حقیقت و معانی آن

واژه «حقیقت» هفت بار در نیمه نخست شعر پارمنید به کار رفته است. به قرار زیر:

- ۱- قطعه اول، بیت ۲۹، در: «قلب بی‌لرزش و گردگرد حقیقت».
  - ۲- قطعه اول، بیت ۳۰، در: «در آن (پندار آدمیان) نمی‌توان به یقین حقیقی دست یافت».
  - ۳- قطعه دوم، بیت ۴-۳، در: «این (راه) به دنبال حقیقت است...»
  - ۴- قطعه هشتم، بیت ۱۷، در: «این راه راه حقیقی نیست»
  - ۵- قطعه هشتم، بیت ۲۸، در: «ایمان حقیقی»
  - ۶- قطعه هشتم، بیت ۳۹، در: «... میرندگان متقاعدند که... این حقیقی است»
  - ۷- قطعه هشتم، بیت ۵۱، در: «... در اینجا به گفتارم درباره حقیقت پایان می‌دهم...»
- برای پی بردن به معنای حقیقت در ابیات بالا، لازم است جداگانه به بررسی هر یک از آنها پردازیم.

۱- بیت ۲۹. ایزدبانو به شاعر می‌گوید: «... تو باید همه چیز را بیاموزی، هم قلب بی‌لرزش و گردگرد حقیقت را و هم اینکه چگونه تکثر که پیدا و نمایان است، حضور پیدا نموده و همه جا سیطره خود را گسترده است.» در این بیت دو نکته بیان گردیده است: ۱- قلب حقیقت، ۲- تکثر. آنچه مورد نظر ماست همان نکته اول است. یعنی قلب حقیقت. ایزدبانو آن را گردگرد (εὐκυνάλεος) و بی‌لرزش (ατρεμεές) می‌گوید. بی‌لرزش به چه

ویژگی قلب، در تپش آن است. قلب زنده قلبی است که می‌زند. پس قلب بی‌حرکت نیست، زیرا حیات دارد. اگر قلب می‌تپد، چرا ایزدبانو آن را بی‌لرزش می‌داند؟ آیا لرزیدن و تپیدن یک چیز نیستند؟ نه.

لرزیدن در اینجا نشانه حیات و قدرت نیست. آنچه می‌لرزد، سست و ناتوان است و بر خود استوار نیست. لرزش نمودار سستی و فناپذیری است. بنابراین می‌توان گفت: قلب حقیقت چون به تمامی هست و با قدرت می‌تپد، بی‌لرزش است. لرزش نداشتن یعنی زنده بودن، حرکت داشتن و به کمال بودن. آنچه می‌لرزد دارای کمال نیست. در نتیجه قلب حقیقت چون می‌تپد، نمی‌لرزد.

چرا قلب، گردگرد است؟ گردی چه پیوندی با بی‌لرزشی دارد؟ می‌دانیم که دایره و حرکت دایره‌وار نشانه کمال و جاودانگی است. از این‌رو در نظر افلاطون و ارسطو، حرکت افلاک مستدیر است. برای ارسطو،<sup>۲</sup> افلاک (محرک نخستین به کنار) در کل فعلیت محض می‌باشند. از این‌رو جاودانه و دایره‌وار در گردش‌اند. در حالی که باشنده‌های زیر ماه دارای حرکت دورانی نمی‌باشند. از این‌رو می‌آیند و می‌روند، یعنی دستخوش کون و فساد می‌باشند. در جهان زیر ماه، آمد و رفت پی‌درپی و یا دورانی بودن حرکت جایگزین حرکت دایره‌وار و جاودانه افلاک می‌شود.

پس دایره شکل کامل و حرکت دایره‌وار نشانه کمال و جاودانگی است. از این نکته که بگذریم، قلب حقیقت کاملاً گرد گفته شده است. تأکید بر «گرد» بودن آن را به‌خوبی می‌توان بیان کمال و یا به تمام و کمال بودن آن دانست. از این‌رو گردگرد بودن و بی‌لرزش بودن آن با یکدیگر پیوند عمیق دارند: آنچه گردگرد است نمی‌لرزد، و آنچه نمی‌لرزد گردگرد است.

حال «حقیقت» یا بهتر بگوییم، قلب حقیقت در این بیت به چه معناست؟ چنانچه معنای «گردگرد» و «بی‌لرزش» را به‌درستی دریافته باشیم، حقیقت در اینجا مترادف «وجود» نزد پارمنید خواهد بود. زیرا «گرد» و «بی‌لرزش» بودن از جمله صفتهای وجود در شعر پارمنید می‌باشند. چگونه و چرا؟

ایزدبانو، پس از بیان آنچه شاعر باید بداند (قلب گردگرد و بی‌لرزش حقیقت و جلوه‌گری تکش)، بی‌درنگ به توصیف وجود می‌پردازد و نشانه‌های بسیاری برای آن ذکر می‌کند تا به کمک آنها بتوان وجود را شناخت. حال اگر به نشانه‌هایی که ایزدبانو برای شناخت وجود ذکر می‌کند با دقت نظر کنیم درمی‌یابیم که این نشانه‌ها به دو گروه

قابل تقسیم‌اند: گروهی از این علایم نمودار بی‌لرزش بودن و گروه دیگر نمودار گرد بودن وجودند.

- این صفات از جمله صفت‌های گروه اول‌اند: زاده نشده و از میان نمی‌رود (*ανωλεθρον*)، بی‌لرزش است (*ατρεμες*) (قطعه هشت، بیت ۳ و ۴) و بی‌حرکت است (*ακινητον*)، آغاز و انجام ندارد (*αναρκον απανστον*) (همان، بیت ۲۵ و ۲۶).  
- صفات گروه دوم، از جمله، عبارت‌اند از: توپُر و یکتا (*ουλον μονογενες*) است، اکنون (*νυν*) هست، تمام است (*παν*)، یک است (*εν*)، یکپارچه است (*συνεχες*) (همان، بیت ۵ و ۶). تقسیم‌ناپذیر است (*ουδε διαιρετον*)، همگون است (*ομοιον*)، (همان، بیت ۲۲)، چون توده‌ای کروی و گردگرد است (*ευκυκλου σφαιρης ογκωι*) (همان، بیت ۴۳).

در اینجا هر یک از این دو گروه نشانه‌ها را به اختصار شرح می‌دهیم.

#### الف - نشانه‌هایی که با «بی‌لرزش» بودن پیوند دارند

«زاده شده» و «از میان رونده» دو صفت‌اند که ایزدبانو، همان آغاز، از وجود سلب می‌کند. بنابراین وجود زاده نشده و از میان نمی‌رود. چون بی‌زایش و بی‌مرگ است، آغاز و انجام نیز ندارد. پس هست، همان‌طور که قلب بی‌وقفه می‌تپد. زاده شدن و از میان رفتن، آغاز گردیدن و به انجام رسیدن (آمدن و شدن، کون و فساد) صفات باشندگان‌اند و نه وجود.

از سوی دیگر وجود، چون نه زایش دارد و نه مرگ، نه آغاز دارد و نه پایان، بی‌حرکت و بی‌لرزش است، زیرا زاده شدن و از میان رفتن، آغاز و پایان، هر کدام، به گونه‌ای حرکت می‌باشند: حرکت به سوی زاده شدن (آغاز)، حرکت به سوی مرگ (انجام). پس وجود به تمام و کمال هست، بی‌آنکه آمده باشد و بی‌آنکه برود.

چون بی‌حرکت است، بی‌لرزش نیز هست. زیرا لرزش نشانه بی‌ثباتی و به کمال نبودن، آمدن و از میان رفتن است. اگر ایزدبانو وجود را همانند قلب، بی‌لرزش می‌نامد چه عجب. آنچه می‌آید، زمانی می‌باید و از میان می‌رود باشندده است. باشندده قیوم و تغیرناپذیر نیست. از این رو حیات و بودنش با لرزش (بی‌ثباتی و نداشتن قوام و دوام) همراه است. پس آنچه پدیدار می‌شود همیشه نمی‌باید. در حالی که وجود، مانند قلب،

### ب - نشانه‌هایی که مترادف «گردگرد» اند

حال بینیم چگونه توپر و یکتا، اکنون و تمام... با «گردگرد» پیوند دارند. تمام و توپر بودن یعنی بی‌کم و کاست بودن و به کمال بودن. گفتیم دایره نیز نشانه کمال و جاودانگی است. چون مستدیر بودن یعنی تمام بودن و کاستی نداشتن. بنابراین گرد بودن از سوی و توپر بودن و تمام بودن از سوی دیگر نشانه یک چیز واحد هستند. یعنی نشانه به کمال مطلق بودن وجود. از این رو، چنانکه خواهیم دید، ایزدبانو وجود را نیز با توده‌ای کروی و گردگرد همانند می‌داند. وجود نه تنها توپر و تمام است، اکنون نیز می‌باشد: «نبوده و نخواهد بود، چون اکنون (VII)، تمام (ΠΑΝ)، یک (ΕΝ)، یکپارچه (ΟΜΟΛΟΓΕΣ) هست...» (ق. هشتم، بیت ۵ و ۶). روشن است که «اکنون» در اینجا به معنی فاصله میان گذشته و آینده نیست. «اکنون» زمان حال گذرا نیست. آن را می‌توان زمان مطلق، کل و جاودانه دانست. از این رو «اکنون» از سوی با «توپر» بودن و از سوی دیگر با گردگرد بودن پیوند دارد. توپر یعنی آنچه بدون روزنه و شکاف است<sup>۳</sup> کمی و کاستی ندارد. این گفته درباره دایره نیز صدق می‌کند. چون دایره نیز نشانه حرکت جاودانه است. حرکتی که پیش و پس، گذشته و آینده ندارد. از این رو حرکت مستدیر حرکت کامل و همیشگی است. «اکنون» نیز فارغ از گذشته و آینده است. نه از گذشته برمی‌آید و نه در آینده ناپدید می‌گردد. پس «اکنون» زمان وجود است و از توپر بودن به تمام بودن، یک بودن و بالاخره به کمال بودن جدایی ناپذیر است.

سرانجام، ایزدبانو وجود را به توده‌ای کروی شکل همانند می‌کند: «... اما چون به حدّ نهایی رسید، به کمال می‌رسد (از هر سو تمام یا کامل می‌شود)، و به توده کروی شکل می‌ماند که به خوبی گرد شده (ΕΥΣΧΥΛΟΝ) و از مرکز به هر سو دارای یک اندازه است.» (ق. هشتم، ب ۴۲-۴۴) کره گردگرد نشانه کمال وجود می‌باشد. تقسیم ناپذیر بودن، همگون و یکپارچه بودن آن نیز از این رو است. وجود تقسیم ناپذیر است چون کل می‌باشد و نه مجموعه. همان‌طور که اکنون نیز به گذشته و حال و آینده قابل تقسیم نیست. وجود همگون است، چون جایی بیشتر و جایی کمتر و یا جایی سبک‌تر و جایی سنگین‌تر نیست. بلکه چون دایره یکدست و یکپارچه است.

در نتیجه می‌بینیم چگونه «گردگرد» «یا کره به خوبی گرد شده» صفات دیگر وجود از جمله «اکنون» و «توپر» بودن را شامل می‌شود: از سوی آنچه چون توده‌ای کروی است، لزوماً «اکنون» و «توپر»، «یک» و... می‌باشد. از سوی دیگر، آنچه اکنون

بنابراین تمام نشانه‌های وجود را می‌توان در دو نشانه‌ای خلاصه نمود که «قلب حقیقت» نیز به آن دو متّصف است، یعنی: بی‌لرزش بودن و گردگرد بودن. بدین ترتیب قلب حقیقت و وجود صفات یگانه و یکسانی دارند. از این رو می‌توان گفت غرض از «قلب حقیقت»، یعنی اولین معنای حقیقت در شعر پارمنید، همان وجود است.

حال به بررسی معانی دیگر حقیقت در شعر پارمنید می‌پردازیم.

۲- «تو باید همه چیز را بیاموزی... و نیز آنچه را که میرندگان می‌پندارند، در (پندار ایشان) نمی‌توان به یقین درست (حقیقی *αληθης*) دست یافت.» (ق. یک. ب. ۳۰). «حقیقی» در اینجا صفت برای یقین یا باور انسانها می‌باشد. ایزدبانو می‌گوید: پندار میرندگان (آدمیان) خالی از یقین حقیقی است. از این رو پندارشان بی‌قوم و ناستوار است. سپس ایزدبانو به روشن نمودن این نکته می‌پردازد و می‌گوید چرا پندار انسانها از حقیقت تهی است.

۳- «پس من به سخن گفتن آغاز می‌کنم، تو سخنان مرا گوش فرادار و به یاد بسپار! به تو می‌گویم دو راه پژوهش کدام‌اند، نخستین: چگونه هست و اینکه نبودنش ممکن نیست. این راه شایسته اعتماد است، زیرا از حقیقت پیروی می‌کند (*αληθειη*). دومین (راه): نیست، و نبودن (لاوجود) ضرورتاً هست. این راه تو را می‌گویم، ترفتنی است (۱/ دوم، ب. ۳-۶).

این دو راه به دو «راه» پارمنید معروف‌اند: راه نخست راه حقیقت است و شایسته اعتماد و راه دوم راه گمراهی و نادرستی. پس حقیقت در اینجا بیشتر مقابل نادرست به کار رفته است. حقیقی صفت برای راهی است که ایزدبانو به شاعر نشان می‌دهد، راه دوم، یعنی راه نادرست، راهی است که میرندگان می‌روند. از این رو شایسته اعتماد نیست. پس «حقیقت» در اینجا نیز به معنای «وجود» نیست.

۴- در اینجا به چهارمین موردی که واژه حقیقت در شعر پارمنید تکرار شده می‌رسیم: «... از این رو است که عدالت نمی‌گذارد، که بندهایش را بگسلد (مقصود وجود است)، پیدایش یابد و فنا گردد... پس یا هست یا نیست... از این رو به حکم ضرورت باید یکی از این دو راه را کنار گذاشت، چون راه حقیقی نیست.» (ق. هشتم، ب. ۱۸-۱۴).

داوری درباره دو راه: هست و نیست، که در جزء دوم شعر بیان شده بود، در اینجا دوباره طرح و تأیید می‌شود.

ایزدبانو ابتدا راه نخست را برای شاعر توصیف می‌کند. وی می‌گوید چرا (وجود) هست و برای شناخت آن نشانه‌هایی ذکر می‌کند (از ق. سوم تا ق. هشتم، ب. ۵۰) از جمله

دو باره (وجود) می‌گوید: اکنون هست و کامل است (ق. هشتم، ب. ۳) راه دوم مقابل راه نخست

قرار دارد. پویندگان این راه بر این گمان‌اند که وجود زاده شده و از میان می‌رود. ایزدبانو شاعر را از پیمودن این راه برحذر می‌دارد. زیرا این راه، راه حقیقی نیست. چون «... اگر زاده شده و یا زاده بشود پس (اکنون) نیست.» (ق. هشتم، ب. ۲۰). بنابراین در این بیتها نیز حقیقت به معنای وجود نیست، بلکه صفتی است برای راه درست، یعنی راهی که به شناخت وجود می‌انجامد.

۵- «... و نیز (وجود) بی حرکت است... بی آغاز است و پیوسته هست. زیرا باور حقیقی زایش و فنا را از آن جدا کرده و به دور رانده است.» (ق. هشتم، ب. ۲۸-۲۶).

در بالا سخن از راه حقیقی بود، در این بیت سخن از باور مبتنی بر حقیقت می‌باشد. در واقع راه حقیقت و باور استوار بر حقیقت با یکدیگر پیوند دارند: با پیمودن راه حقیقت، یعنی با پذیرش اینکه وجود زاده نشده و از میان نمی‌رود، باور درست و حقیقی، خود به خود، سر می‌زند و جلوه می‌کند.

باور درست و سخن درست، یعنی گفتار ایزدبانو، نیز از یکدیگر جدایی ناپذیرند. گفتار ایزدبانو، چون مبین ذات وجود است درخور اعتماد و ایمان است. عقیده نیز چون بر کلام صدق استوار است، درست و حقیقی است. باور درست و حقیقی مقابل پندار میرندگان قرار دارد و راه حقیقت مقابل راه میرندگان.

بنابراین، «حقیقی» گاه صفت برای راه است (راهی که به سرای وجود می‌رسد، مقابل راهی که از آن دور می‌گردد) و گاه صفت برای باور (باور حقیقی مقابل باور باطل) و نیز صفت برای سخن ایزدبانو می‌باشد.

۶- «... زیرا هیچ‌گاه بدون وجود که در آن به بیان درمی‌آید، تو اندیشیدن را نخواهی یافت. زیرا هیچ چیز در کنار و بیرون از وجود نه بوده، نه هست و نه خواهد بود. چون سرنوشت (Μοιρ) او را به گونه‌ای در بند کرده که بی حرکت و یکپارچه باشد، در نتیجه آن آنچه را که میرندگان توانستند بنامند، اسم خواهد بود، در حالی که به حقیقی (αληθιν) بودن آن متقاعد شده‌اند...» (ق. هشتم، ب. ۳۹-۳۵)<sup>۴</sup>

چنانچه هر چه هست بیرون از وجود نیست، درباره میرندگان چه باید گفت؟ آیا گفتار ایشان نیز بیرون از وجود نیست؟ به سخن دیگر، آیا پندارهای ایشان که بر حقیقت استوار نیست، در کنار وجود قرار دارند؟ نه، چنین نیست. به نظر می‌رسد که سخنان میرندگان نیز از سیطره وجود نمی‌گریزند. ولی سخن میرندگان چیست؟ آنچه را که میرندگان می‌نامند و حقیقی می‌پندارند عبارت است از: «زاده شدن و نابود شدن، بودن و

نبودن، جا به جا شدن و تغییر رنگ دادن» (ق. هشتم، ب. ۴۱-۴۰) به عبارت روشن‌تر، میرندگان آنچه را ایزدبانو از وجود سلب می‌کند، بدان نسبت می‌دهند. پس راه میرندگان راه حقیقی نیست. گفتارشان، در قیاس با سخن ایزدبانو، از حقیقت تهی است. گفتارشان، گفتار حقیقی درباره وجود نیست. در اینجا نیز «حقیقی» و «درست» مقابل «نادرست» و «باطل» به کار رفته است. بنابراین، بر خلاف آنچه درباره قلب حقیقت گفته شد، «حقیقی» در این دو سه بیت اخیر نیز با ذات وجود یکسان نیست.

۷- «در اینجا به گفتارم که درخور اعتماد است، و نیز به سخنم درباره حقیقت (αληθεῖα) پایان می‌دهم. پس بیاموز، از این پس، پندار میرندگان از چه قرار است...» (ق. هشتم، ب. ۵۲-۵۰).

واژه حقیقت که در اینجا برای آخرین بار دیده می‌شود، به چه معناست؟ ابتدا آنچه را ایزدبانو به شاعر آموخته است یاد آوریم. در آموزش وی دو نکته اساسی هست. نخست: «هست و ممکن نیست نباشد.» (گفتار درست). دوم: «نیست و اینکه نباشند ضرورتاً هست.» (گفتار میرندگان). مطالب دیگر از این دو اصل حاصل می‌شوند و مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند: راه حقیقت مقابل گذر پیچ‌درپیچ میرندگان، باور حقیقی مقابل باور بی‌بنیان میرندگان و بالاخره سخن حق (شایسته اعتماد) در مقابل پندارهای میرندگان.

خلاصه، راه درست، به این باور می‌انجامد: «هست»، و راه ضلالت به «نیست». همچنین، باور درست و حقیقی، زاده شدن و نابود شدن را از وجود سلب می‌کند، در حالی که پندار میرندگان وجود را به زاده شدن و از میان رفتن و... وابسته می‌گرداند. بنابراین ایزدبانو نشانه‌های وجود و ماهیت آنچه وجود نیست را به شاعر می‌آموزد. به بیان دیگر، سخن و گفتار درخور باور (πίστις λόγος) سخنی است درباره حقیقت وجود و صفات نباشندگان (ماسوای وجود). پس مفهوم حقیقت در این بیت را می‌توان چنین دانست: در اینجا به سخن خود درباره حقیقت وجود، یعنی نشانه‌ها و راه آن و نیز باور حقیقی درباره آن، پایان می‌دهم. واژه حقیقت در اینجا نیز به معنایی که در عبارت قلب حقیقت به کار رفته نیست.

حاصل بررسی نیمه نخست شعر پارمنید چنین است: قلب حقیقت به کنار، «حقیقی» یا «حقیقت»، برای تمیز (راه حقیقی، راه میرندگان...) داوری (میان راه حقیقی که ایزدبانو نشان می‌دهد و راه باطل که راه میرندگان باشد...) به کار می‌رود. پس حقیقت

(*αληθεια*) و یا حقیقی (*αληθης*) در این موارد به معنای مطلق نامستوری و کشف (و وجود) نمی‌باشد، بلکه به معنای درست مقابل نادرست، حق مقابل باطل به کار می‌رود. از این رو در نیمه دوم شعر، یعنی هنگامی که ایزدبانو چگونگی پیدایش هستی، نمودار شدن و پدیدار شدن چیزها را برای شاعر باز می‌گوید، دیگر واژه «الثیبا» به چشم نمی‌خورد، زیرا ایزدبانو دیگر به مقایسه راه میرندگان، یا پندار ایشان با راه حقیقی و گفتار حقیقی درباره وجود نمی‌پردازد [جز در آغاز نیمه دوم]. بلکه به شاعر می‌آموزد چگونه تکثر جلوه‌گری و خودنمایی می‌کند. با این همه تجلی باشندگان با واژه «الثیبا» بیان نمی‌شود. برای بیان پدیدار شدن هستی (از نهفت سر بر آوردن بحر وجود)، به جای «الثیبا»، مفاهیم (نماد) آتش و روشنایی به کار می‌روند. از این رو واژه آتش، شعله و نور نیز از بند آخر قطعه هشتم شعر به بعد، یعنی جایی که روایت زایش گیتی آغاز می‌شود، به کار رفته است. بررسی کوتاه گوشه‌هایی از نیمه دوم شعر، درستی این گفتار را روشن می‌گرداند.

## ۲- آتش و نور

در این باره ایزدبانو چنین می‌گوید: «از سوی آتش اثیری شعله، آتش مساعد، بسیار سبک (لطیف)... از سوی دیگر شب بی‌فروغ...» (ق. هشتم، ب. ۵۹-۵۶) کمی پس از آن، ایزدبانو به شاعر می‌گوید: «... باز شدن درخشنده اثیر... عمل سوزنده (سوزندگی) خورشید فروزان، مشعل پاک... را خواهی شناخت...» (ق. دهم، ب. ۳-۱). بدین ترتیب نیمه دوم شعر پارمنید نوربازان است: آتش اثیری شعله (*πυρ φλογος αιθεριον*)، نور (*φαιος*)، خورشید فروزان (*ευαγγελος ηελιοιο*). آنچه را که آتش برمی‌فروزد و نور روشنایی می‌بخشد «شب بی‌فروغ» است. از این رو است که ایزدبانو می‌گوید: «همه چیز از روشنایی و شب (تاریکی) بی‌نور پر است...» (قطعه ۹، ب. ۴-۳) بنابراین همه چیز از آتش و از سیاهی است، به طوری که بدون آتش، گیتی سراسر تاریکی و سیاهی خواهد بود. آتش و تاریکی<sup>۵</sup> در اینجا به چه معناست؟ به سخن دیگر آتش و (تاریکی) چگونه با یکدیگر درمی‌آمیزد تا به هستی جلوه بخشد؟ در اینجا می‌توان آتش (نور) را عنصری دانست که به پدیدار شوندگان حدود و تعیین می‌بخشد، در حالی که (تاریکی) به معنای بی‌نهایت است. بدین ترتیب است که به گفته ژان فرر: «نور در شب سیاه متراکم (از تاریکی)، چیزهایی مشخص و جدای از یکدیگر را دسته دسته و منظم می‌گرداند» (6 / P. 169) پس تاریکی را می‌توان به درستی برابر ماده بی‌تعیّن، یا ماده اولیه هستی - که

بی شکل و رنگ است، و هنوز صورتی نپذیرفته - دانست. آتش نیز می تواند همان قدر و اندازه باشد که به آن نهایت و صورت می بخشد. بدین گونه است که به یمن آتش چیزها پدیدار می شوند.

بدین ترتیب (تاریکی)، که بی نهایت است، با آتش نهایت و صورت می یابد و پدیدار می گردد. آتش به درون تاریکی می خلد و تاریکی را زاینده می گرداند و «تکثر جلوه گر می شود و حضوری شایسته می یابد.» (ق. یک، ب. ۳۲-۳۰).

درباره پدیدار شدن چیزها، ایزدبانو چنین ادامه می دهد: «... و در این هنگام زمین و خورشید، ماه و انیر همه گیر (αιθηρ ξυνος)، فلک و راه شیری آسمانی و المپ سخت دور دست و نیروی گرمابخش ستارگان، به سوی پیدایش می شتابند.» (ق. یازدهم) در ابتدا حلقه های آتش پاک قرار دارند و سپس حلقه های تاریکی (و در) میان آن دو، شراره ای از شعله افکنده شده. میانشان الهه ای است که بر همه چیز فرمان می راند. پیوند و زایش (ترکیب آتش و تاریکی) کار اوست. اوست که نرینه را به سوی مادینه و مادینه را به سوی نرینه می فرستد (ق. دوازدهم) <sup>۶</sup> از این رو نخستین خدایی را که آفرید عشق (اروس = Ερωτα) بود (ق. سیزدهم).

آتش چون دمیورژ (آفریدگار) عمل می کند: از اتحاد آن با تاریکی، تکثر زاده می شود. پیوند آتش با تجلی و نامستوری نیز از همین جاست.

## پی نوشت ها

-۱

اسبانی که مرا می کشیدند، تا به آنجایی که آرزویم می رسید، روانه ام کردند، تا مرا بر سر راه بلند آوازه الهه ای نهادند که مرد دانا را در سراسر شهرها می برد. من بر آن راه کشیده می شدم، زیرا اسبان بسیار هوشمند با کشیدن ارابه من، مرا بر آن راه می بردند و دوشیزگان راهنمایی می کردند. محور در حالی که در کاسه چرخ داغ و درخشان شده بود، زیرا در هر دو سو به وسیله چرخها به شتاب افتاده بود، آوازی نی لبک مانند پدید می آورد. دوشیزگان خورشید در حالی که خانه شب را ترک گفتند، شتابان به سوی روشنایی می رانند و نقابها را از سر با دستها پس زدند. در آنجا دروازه راههای شب و روز است، که سردر و آستانه سنگی را در برگرفته اند، و خود دروازه سر به آسمان کشیده، با در لنگه های بزرگ پر شده است، و الهه بسیار کفر بخش عدل کلیدهای جبران بخش را در دست دارد. دوشیزگان با وی سخنان نرم

گفتند و ماهرانه وادارش کردند که بی‌درنگ میله کلون شده را از دروازه به کنار زند. دروازه باز شد و در لنگه‌ها گشوده شدند، پس از اینکه دیرک‌های آنها کار شده با گلمیخها و میخهای برنجین بسیار، به نوبت در پاشنه‌ها چرخیدند و فضایی فرخ آشکار شد. راست از میان دروازه‌ها، بر جاده گاورو، دوشیزگان ارابه و اسبها را راندند. الهه با مهربانی مرا پذیرفت و دست راست مرا در دست خود گرفت و این سان به من روی کرد و گفت: ای جوانک که همراه ارابه‌رانان مرگ‌ناپذیر و اسبانی که تو را می‌کشند، به خانه ما آمده‌ای، درود بر تو! زیرا این نه بخت بد بوده است که تو را فرستاده است تا به این راه بیایی - زیرا به‌راستی این راه بیرون از جاده لگدکوب شده آدمیان است - بلکه حق و عدالت.

لازم است که تو همه چیز را پژوهش کنی، هم دل لرزش‌ناپذیر حقیقت به زیبایی گرد شده را و هم پندارها (یا گمانها)ی آدمیان فناپذیر را که در آن هیچ یقین حقیقی نیست. با وجود این، تو اینها را نیز خواهی آموخت، که چگونه چیزهایی که هستی به نظر می‌رسند، باید از راه کاوش در همه چیز و همه سو، آزمایش شوند».

۲

### راه حقیقت

اکنون به تو خواهم گفت (سخنی را که می‌شنوی پاس دار) راههای پژوهش را که بدان می‌توان اندیشید. یکی اینکه: هست و ناهستی (نیستی) نیست. این راه یقین است، زیرا پیرو حقیقت است. دیگری اینکه: نیست و نیستی تو نه می‌توانستی ناهستنده را بشناسی و نه بر زبان آوری.

۳

... زیرا اندیشیدن و هستی هر دو همان است.

۴

درست بنگر که چگونه چیزهای غایب به استواری در اندیشه تو چیزهای حاضرند، زیرا نمی‌توان هستنده را از هستنده جدا کرد، نه بدان‌گونه که به تمامی در همه جا منظمأ پراکنده شود و نه بدان‌گونه که به هم گرد آید.

۵

برای من یک چیز همگانی هست، از هر کجا که آغاز کنم، زیرا بار دیگر به همان جا باز می‌آیم.

۶

لازم است گفتن و اندیشیدن که: هستنده هست؛ زیرا هستی هست و هیچ چیز نیست. این را به تو فرمان می‌دهم که دریابی.

این نخستین راه پژوهش است که تو را از آن باز می‌دارم، و همچنین از آن راه دیگری که میرندگان هیچ ندان، دو سره در آن سردرگم‌اند، زیرا بیچارگی، اندیشه سرگردان را در سینه‌هایشان رهبری می‌کند و این سو و آن سو برده می‌شوند، هم لال و هم کور و حیرت‌زده، قومی نامصمم که هستی و نیستی برایشان هم همان به‌شمار می‌روند و هم نه همان و همه چیز را نزد ایشان راهی معکوس است.

۷-۸

- زیرا هیچ گاه به این نمی‌توان گردن نهاد که ناهستنده هست، و تو اندیشه‌ات را از این راه پژوهش باز دار و مگذار که عادت بسیار آزموده، تو را به این راه وا دارد و چشم نابینا و گوش پر فریاد و زبان تو را رهبری کنند، بلکه با منطق درباره‌ی این جدل پرکشاکش که من بیان می‌کنم داوری کن.

- تنها یک راه برای سخن باقی می‌ماند که هست. و در این راه نشانه‌های بسیار است که هستنده نازاییده و تباهی‌ناپذیر است، زیرا کامل و جنش‌ناپذیر و بی‌انجام است. نه در گذشته بود و نیز نخواهد بود، چون هم اکنون هست، یکپارچه کل، یکتا و مستمر. چه پیدایشی برای آن جست‌وجو خواهی کرد؟ چگونه و از کجا پرورده شد. اجازه نخواهم داد که بگویی یا بیندیشی که از ناهستنده پدید آمد؛ زیرا نه گفتنی و نه اندیشیدنی است که نیست، هست. و چه ضرورتی باید آن را برانگیخته باشد که زودتر یا دیرتر، از هیچ آغاز شده، پدید آید؟ پس به ضرورت یا کامل و پر است یا اصلاً نیست. نیروی یقین نیز اجازه نمی‌دهد که از ناهستنده چیزی جز خودش پدید آید. بدین علت، عدل غل‌ها و بندهای آن را (یعنی هستی را) سست نمی‌کند و آزادش نمی‌سازد که پیدایش یابد یا فنا گردد، بلکه آن را سخت نگه می‌دارد. پس داوری در این باره چنین است: یا هست یا نیست. اما مطمئناً داوری شده است که به حکم ضرورت یک راه را به‌عنوان اندیشه‌ناشدنی و نام‌ناپذیر کنار بگذاریم، زیرا راه حقیقی نیست؛ اما آن راه دیگر را واقعی و حقیقی بشماریم. پس چگونه هستنده می‌تواند فنا شود؟ و چگونه می‌تواند پدید آید؟ زیرا اگر پدید آمده بود، نیست، و همچنین اگر در آینده زمانی می‌بایست باشد، بدین‌سان پیدایش خاموش شده است و فناپذیرید.

تقسیم‌پذیر هم نیست، زیرا همه همانند است. در یک جا بیشتر نیست که آن را از به هم پیوستگی باز دارد، و در جایی هم کمتر نیست، بلکه همه آکنده از هستنده است. زیرا هستنده تنگ نزدیک هستنده است. علاوه بر این، بی‌حرکت و محدود در بندهای بزرگ، بی‌آغاز و بی‌پایان است، چون پیدایش و از میان رفتن، دور، به سردرگمی رانده شده و یقین حقیقی آن را به دور انداخته است. همان خودش و ساکن در خودش و آرمیده در خودش و استوار در

یک جا پا برجاست، زیرا جبر نیرومند آن در بندهای حدودی که آن را گرداگرد بسته است سخت نگه می‌دارد. زیرا هستنده قانوناً نمی‌تواند ناتمام باشد، چون بی‌نیاز است. اما ناهستنده به همه چیز نیاز می‌داشت.

اندیشیدن همان اندیشه است که: هست، زیرا نمی‌توانی بدون هستنده، که در آن بر زبان آمده است، اندیشیدن بیابی. چون هیچ چیز، بیرون از هستنده، نه هست و نه خواهد بود، زیرا تقدیر آن را چنین در بند کرده است که یکپارچه کل و بی‌حرکت باشد. بدین‌سان همه اینها نامهایی‌اند که میرندگان (آدمیان) با اعتقاد به حقیقی بودن آنها نهاده‌اند: پیدایش و از میان رفتن، هستی و نیستی، جا عوض کردن و دگرگون شدن رنگ درخشان!

اما چون واپسین حد یافت می‌شود، پس از هر سو کامل است، همانند پیکر کره‌ای به زیبایی رگه شده که از مرکز به همه سو یکسان است. زیرا نه در اینجا بزرگتر و نه در آنجا کوچکتر بودن از آن لازم است. چون نه ناهستنده‌ای هست که آن را از رسیدن به همانند خود باز دارد، و نه هستنده‌ای هست که در اینجا بیشتر و در آنجا کمتر باشد، زیرا به کلی تجاوزناپذیر است، از همه سو به یک اندازه است و یکسان به حدود خود برخورد می‌کند.

راه گمان

در اینجا من برای تو به سخن و اندیشه مطمئن خود درباره حقیقت پایان می‌دهم. از اینجا به بعد عقاید (یا پندارهای) میرندگان را با شنیدن نظم فریبنده سخنان من بیاموز.

ایشان قضاوت‌های خود را بر این پایه گذاردند که دو شکل را نام نهند (که یکی از آنها لازم نیست و در اینجا است که سرگردان‌اند) و شکل آنها را متضاد تشخیص دادند و نشانه‌هایی برای آنها جدا از یکدیگر معین کردند: یکی شعله آتش اثری ملایم و بسیار سبک که از همه سو عین خودش است، ولی عین آن دیگری نیست. اما آن دیگری در خود درست ضد این است: شب بی‌روشنایی، پیکری ستبر و سنگین، این نظام جهانی را آن گونه که می‌نماید من برای تو می‌گویم تا اندیشه هیچ میرنده‌ای (یا انسانی) بر تو پیشی نگیرد.

۹

پس چون همه چیزها روشنایی و شب، نامیده‌اند و مطابق نیرویی که در آنهاست، این یا آن نام گرفته‌اند، همه چیز پر از روشنایی و شب ناپیدا با هم است از هر دو به یک اندازه. زیرا هیچی، به هیچ یک از آن دو تعلق نمی‌گیرد.

۱۰

و تو خواهی دانست طبیعت آسمان (آیثر) و همه نشانها را (یعنی ستارگان) در سپهر و

کارهای نادیدنی مشعل پاک و درخشان خورشید را و اینکه آنها از کجا برخاسته‌اند؟ و نیز خواهی آموخت کارهای سرگردان ماه گرد چشم و ماهیت آن را. همچنین خواهی دانست سپهر پیرامون را که از کجا پدید آمده است و چگونه جبر، راهبرانه آن را در بند و وادار کرد که حدود ستارگان را نگه دارد.

۱۱

و چگونه زمین و خورشید و ماه و سپهر همگانی و همچنین کهکشان در آسمان و دورترین اوومپوس و نیروی گرم ستارگان برای پدیدآمدن مشتاقانه شتافتند.

۱۲

(حلقه‌های) تنگ‌تر از آتش ناآمیخته و آنها که پس از آنها بودند. از شب پر شدند و در میان اینها سهم شعله حمله می‌کند. در میانهٔ اینها الهه‌ای است که بر همه فرمانرواست، زیرا اوست که کار زایش و آمیزش نفرت‌انگیز را آغاز می‌کند، ماده را برای آمیزش به سوی نر روانه می‌کند و نر را به سوی ماده.

۱۳

او (یعنی الهه) پیش از همهٔ خدایان اروس (عشق) را تعبیه کرد.

۱۴

روشنگر شب (ماه) سرگردان به دور زمین، با نوری نه از خود

۱۵

(ماه) همیشه چشم دوخته به اشعهٔ خورشید.

۱۶

زیرا مطابق با آمیزه‌ای که هر کس در اندامهای بسیار هرزه‌گرد خود دارد، همان‌گونه است اندیشه که در آدمیان جای دارد. زیرا آن چیزی که می‌اندیشد همان سرشت (طبیعت) اندامهای آدمیان است، در هر یک و در همه؛ چون اندیشه (از آن می‌آید) که بیشتر است.

۱۷ (۱۹ نزد دیلز)

بدین‌سان مطابق گمان (آدمیان) این چیزها پدید می‌آیند و اکنون هستند و از این سپس نیز به همان سان رشد می‌کنند و سپس به پایان می‌رسند و آدمیان برای هر یک، نامی نشاندار نهاده‌اند.

۲- دربارهٔ حرکت افلاک نزد ارسطو، نک، متافیزیک، لامبدأ، فصل هفتم، ۱۰۷۲، آ، س ۲۵-۱۹ و نیز:

۳- واژه توپر (οὐλον) در شعر پارمنید درست به معنای صمد (مالاجوف لَه) می‌باشد. برای واژه صمد نگاه شود به کلینی، اصول کافی، ج اول، صص ۳۷۵-۳۵۹، صص ۵۹۶-۵۹۵ برای توضیحات مترجم فارسی آن.

۴- شرف‌الدین خراسانی، این قطعه را چنین ترجمه کرده است: «... زیرا نمی‌توانی بدون هستنده که در آن بر زبان آمده است، اندیشیدن بیایی. چون هیچ چیز، بیرون از هستنده نه هست و نه خواهد بود، زیرا تقدیر آن را چنین در بند کرده است که یکپارچه کل و بی حرکت باشد. بدین سان همه اینها نامهایی‌اند که میرندگان (آدمیان) با اعتقاد به حقیقی بودن آنها نهاده‌اند: پیدایش و از میان رفتن، هستی و نیستی...» (همان، صص ۲۸۱-۲۸۰).

۵- پیوند میان آتش و تاریکی به‌خوبی و زیبایی در این چند بیت از شمس مغربی شاعر قرن نهم ه.ق و عارف پیرو مکتب ابن‌عربی بیان شده است:

همچو خطی میان نور و ظلم	... برخی گشت جامع و فاضل
شد یکی ظاهر و یکی مبهم	شد یکی فاعل و یکی قابل
به جهان داد بار در اشکم	بود امکان ز هستی آبستن
به دمی همچو عیسی از مریم	گشت زاینده عالم از امکان

(دیوان، تهران، اسلامیه، ۱۳۴۸)

۶- این سه مرتبه: «حلقه‌های آتش پاک»، «حلقه‌های تاریکی» و بالاخره «شراره‌ای که میان این دو گروه حلقه پرتاب می‌شود» نیاز به شرح و تفسیر بیشتر دارد. آن را به وقت دیگری می‌گذاریم.

## منابع

- ۱- خراسانی (شرف)، شرف‌الدین. نخستین فیلسوفان یونان، چاپ دوم، انتشارات انقلاب اسلامی، تهران، ۱۳۷۰.
- ۲- کلینی. اصول کافی، ترجمه و شرح فارسی شیخ محمدباقر کمره‌ای، ج اول، انتشارات اسوه، تهران، ۱۳۷۲.
- ۳- هومن، محمود. تاریخ فلسفه، کتاب اول، چاپ دوم، طهوری، تهران، ۱۳۴۸.

4- Beaufret, Jean, Parménide, le poème, Paris, Quadrige / PUF, 1996.

5- Frère, Jean, Temps, désir et vouloir en grèce ancienne, Athènes, Dioné, 1995.